کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: مثنوی معنوی + = مثنوی مولوی

مؤلف متن: جلال الدین محمد مولوی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۹

موضوع: ادبیات — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۴۴۷

طول: ۲۷ — عرض: ۱۶ — شمارهٔ عمومی: ۳۱۲۲۶

وقفی / خریداری: دکتر فریدون مقتدری

تاریخ وقف: تیرماه ۱۳۸۳ — نام کاتب:

ملاحظات: + لطائف المعنوی من حقائق المثنوی تألیف عبداللطیف عباسی

اهدائی جناب آقای دکتر فریدون مقتدری
سازمان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح بعضی ابیات مشکل فارسی و ترجمه اشعار مفصله و دیباچهای تازی مثنوی مولوی معنوی و برخی از فواید و عواید
هر دو بر آنکه بنده ضعیف و ذره نحیف عبد اللطیف بن عبد الله العباسی عفی عنهما توضیح و تشریح آن لا بد است
و باعتقاد این اقل العباد خالی از خفای نبود در حین تصحیح و تنقیح و مطالعه و مباحثه این کتاب حقیقت نصاب
بعد از چندین تحقیق و تدقیق و تفحص و تفتیش به نیروی سعی و اجتهاد بدست آورده در مثنوی که بنسخه ناسخه
مسمی شده بر حواشی قید نموده و تفسیر ابیات و ترجمه احادیث که حضرت مولوی اولوی نور الله مرقده
بعضی را در طی ابیات بطریق اقتباس و تلمیح اشاره بآن فرموده اند و بعضی جاها تصریح و تنکار آیه و حدیث
شده و مضمون و مفهوم آنرا بنظم در آورده اند و کثیری همه را از مصحف مجید و تفاسیر حقیقت پذیر و کتب معتبره
حدیث بتواصی طبع بر آورده آیات را بعینه راوی و کتاب نوشته و تفصیل آن بتدقیقات و تحقیقات
از دیباچه کل که مسمی بمرآت المثنوی است واضح و لایح میگردد چون جمعی از اخوان الصفا و خلان الوفا
در محافل صدق و صفا این رساله را مستعد اعتبار نموده کرامتی معانی باکره و مضامین بالغه و تحقیقات
شاطر که فی الحقیقه مفتاحی است جهت کنوز رموز این کتاب مستطاب اگر علیحده بطریقی واضح و ترتیبی

همین الفاظ تاریخ نوشت حضرت مولوی است

لایح بالغات غریبه غربیه والفاظ عجیبه عجمیه دفتر دفتر تدوین یابد تألیفی خواهد بود موجز مفید جهت انتفاع
طالبان این مقصد بمراتب اتم و تمدینی خواهد بود مختصر مفید برای استفاده و استفاضه بردبینه کان
این مطالب بغایت اشمل هر چند لیاقت آن نداشت که در نظر صیرفیان راسته بازار قبول آید
باو بعجز ناقدان بصیرت پذیرا افتد اجزاء لا اشاره و الاحیاد رعایة لخاطر الاصدقا آنچه بر حواشی نسخه ناسخه
ایراد یافته بود با زیادتی فواید دیگر علیحده بعینه دفتر و بیت تحریر نموده بلطایف المعنوی من حقایق المثنوی
موسوم گردانید تا استغنا بخش طالبان مطالب و قاصدان مآرب علیه مثنوی از جمیع ما یحتاج گردیده اثری
شایسته بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار بماند و بمقتضی والباقیات الصالحات موجب ذکر باقی گردد

دانش طلب از دم جان آید ∴ معنی نگر از صور چه خیزد ∴ بهتر خلف از جهان سخن ماندست ∴ از دختر و از پسر چه خیزد
فضل و هنر است زینت مرد ∴ از حلقه و از کمر چه خیزد ∴ چون بنظر اصلاح ارباب حقیقت و اصحاب طریقت

بگذرد و شرف استحسان ارباب قابلیت و مقبولیت یابد شایستگی لطافت قبول و بایستگی
نفاست ظهور خواهد یافت بنده و سه فضل در باب این عطیه کبری و موهبت عظمی که این ضعیف
نحیف بی بضاعت قلیل الاستطاعت را جهت تصحیح و تحقیق و تنقیح و تشریح و توضیح مواد مثنوی
معنوی از مبدا فیاض دست داده و در خدمت احباب در محل غیب و پرده خفا مخفی و مستتر
بوده و هیچ یک از فارسان مضمار حال و قال با وجود فراوانی دانش و قدرت مقال چه در زمان ماضی
و چه در اوان حال باین موفق نشده بودند بطریق چیزی بخاطر نیاورده چند بیت اقتباس بحران
و جواب خرگوش در رفع اعتراض آنها که در اوایل دفتر اول واقع شده چون بغایت مناسب
و حال این مسوده مبین دقایق حقایق مثنوی بود ایراد نمود

قوم گفتندش که ای خرگوش زار ∴ خویش را اندازه خرگوش دار ∴ هین چه لافست اینکه از تو بهتران ∴ در نیاوردند اندر خاطر آن
معجبی یا خود قضامان در پی است ∴ ورنه این دم لایق چون تو کی است ∴ گفت ای یاران حقم الهام داد ∴ مر ضعیفی را قوی رایی فتاد

دفت بر دیگ نوی چون زد قضا — وقت بخریدن ببیند اشکسته را
آن یکی پرسید صاحب دردرا — گفت در جنبدی شناسی مرد را

گفت دانم مرد را در حین ز پوز — ور نگوید دانمش اندر سه روز
وان دگر گفت ار بگوید دانمش — ور نگوید در سخن پیچانمش

گفت اگر این مکر بشنیده بود — لب ببندد در خموشی در رود
گفت سیر و کوی تا معلم ز بین — تا به پوشیده بادم حال این

حال یک تن گر بدانم چه شود — واندر و نقصان دیدیم چه بود

## مثل

اینجا نکه گفت مادر بچه را — گر خیالی آیدت در شب فرا
یا بگورستان و جای سهمگین — تو خیالی بینی اسود پر ز کین

دل قوی دار و بکن حمله برو — او بگرداند ز تو در حال رو
زانکه بی ترسی بسوی او بر رفت — آن خیال دیو وش بر کند تفت

گفت کودک با خیال دیو وش — اینچنین گر گفته باشد مادرش
حمله آرد افتد اندر گردنم — زامر مادر پس من آنگه چون کنم

تو همی آموزیم کز جهت ایست — آن خیال زشت را هم مادریست
دیو مردم را ملقن آن قضاست — غالب آید بر شهان زور گداست

تا که امین سوی باشد آن یراش — الله الله رو توهم الفنوی باش
گفت اگر از مکر باید در کلام — حیلها ادانسته باشد آن همام

سر او را چون شناسی راست گو — گفت من خامش نشینم پیش او
صبر را سلم کنم سوی الفرج — تا بر آیم بر سر بام فرج

هست مرا هر صبر را افر ظفر — هست روزی عیدها تلخی شکر
چون بگو شد در حضورش از دلم — منطقی بیرون ازین شادی و غم

من بدانم کو فرستادن من — از ضمیر چون سهیل اندر یمن
من بزرگی در اگر دن نهم — مشتی هم ره دل بر تو نهم

در دل من این سخن زان میمنه است — زانکه از دل جانب دل روزنست
چون فتاد از روزن دل آفتاب — ختم شد والله اعلم بالصواب

مدتی این مثنوی چون والدم — شد خمش گفتم ورا کای زنده دم

## لولده العارف المحقق مولانا بهاء الدین

از چه رو دیگر نمی گوئی سخن — بهر چه بستی در علم لدن
قصه شهزادگان نامد بسر — ماند ناسفته در سیوم پسر

گفت نطقم چون شتر زین پس بخفت — نیستش یا همچنان تا حشر گفت
هست باقی شرح این یکن درون — بسته شد دیگر نمی آید برون

همچو اشتر ناطقه اینجا بخفت — او بگوید من دهان بستم ز گفت
وقت رحلت آمد و جستن ز جو — کل شی هالک الا وجهه

باقی این گفته آید بی زبان — در دل آنکس که دارد زنده جان
گفتگو آخر رسید و عمر هم — مژده آمد وقت آن کز تن رهم

در جهان جان کنم جولان همی — بگذرم زین نام و ایام و دمی
زانکه این عالم ز نم زندانست و غم — از یمی نم یافت زان خوب و کم



چونکه در جان خاک تو زنده بود — در جهان یم ببین تا چون شود
یم چو شهرست و چو دروازه تو نم — نم چو قطره دان وی اندر یم

زین همی گو همچو جانست اندرا — در یم جانان گر آیی بقا
چونکه نم از بحر جانست ای ظریف — پس ز راه جان طلب کن آن شریف

تا گرانی برد کو بوده است — جستن اندر خاک یم بیهوده است
خرده هر خاکی بخاکستان برد — موج بحر جان سوی جانان برد

پس ز جان کن وصل جانان را طلب — بی لب و بی کام بیگوی ام ز رب
تا رهی از حبس این فانی جهان — در جهان جان بمانی جاودان

تخمهای عمر را در شوره خاک — می نکاری تا نروید آن هلاک
اینچنین عمر عزیز بی بها — بی عوض ضایع کنی هر دم چرا

غبن می نآید ترا ای مرد کار — نادهی گلزار گیری خار را
عمر کان شد صرف در دنیا تمام — خوردم انگشت حق بسوی خویش خوانم

عمر صد و ده شمر ده جهان دهی — دره حق گر دهی آن با منتهی
بی شمار و بیحد و بعد شود — عمر ده روزه که در طاعت رود

رو تجارت کن درین بازار تو — صد هزاران گل بر آر از خار تو
از یکی دانه که کاری صد هزار — دانه بر گیری ز فضل کردگار

عود دستار از کجا بود کاخر بود — بی شمارست الطف آن کان بر بود
سوی کل خود رو ای جزو خدا — از خودی بگذر بگیر اندر خدا

در تن همچون سبو هستی چو آب — گفت کو وصلی و جنگت چون حجاب
چون حبابست این نقوش و این صور — بر سر آب وردن ای نامور

یا چو کفی بر سر آب در دن — تا شود دوروی پیدا بر دن
از تف و از کف و از بو یا قدور — می نماید حز و بهنا در تنور

تا که شیرینی و با ترش است آن که — می شود ظاهر بر پیر و جوان
همچنین از فعل و قول مردمان — می شود پیدا که چه نیستش جان

جان او در مرتبه چون هست و چیست — مومن است او یا که کافر یا ابیست
آب را اندر سبو بی یم مدار — تا نگردد آب شیرین ناگوار

کاسه کن بی مدد ناخوش شود — رنگ و بوی و طعم خوی از وی رود
گفت احمد گردد او را هر سبیت — هست مغبون و گرفتار شکیست

بی یقینی می زید در آملی — بر زیادی همچو ایمان تقی
هر دمی پس میرود او از پس صف — می شود هالک و دری همچو کف

رنج او هر لحظه بدتر می شود — هر دمی او زشت و ابتر می شود
سوی دوزخ میرود آن رد باب — بی عذاب بحر در نار عذاب

پیش از آن کز کار تو انجا رسد — هر دمی غفلت ترا واپس برد
رو بسوی اصل خود همچون خلیل — بگذر از استاره و چرخ نبیل

پای همت برخز و بر راه نه — سر ران ایوان و آن درگاه نه
این خودی را خرج کن اندر خدا — تا نمانی همچو ابلیسی جدا

آب جان بر آر بر انداز بحر جان — تا شوی دریای بی حد و کران
قصه کوته کن که رفتم در حجاب — هین خمش والله اعلم بالصواب

قال النبی صلی الله علیه وسلم من استوی یوماه فهو مغبون
... روز دو یکسان بود پس آن مغبون بود
... بیتی باید که هر روزی کار روز دیگر
در خیرات و مبرات زیاده ...
خاتمت گرفته ...

سمی عنوان الکتاب لانه
یعنی تاریخ تاج الامالی
وصل باسکنده ثبت نمی
نمره عین بخرد و خوانان
بیعنی اول را در

| | | | |
|---|---|---|---|
| شکر این نامه بعنوان رسید | کم نشد نقد و باخوان رسید | نردبان آسمانست این کلام | هر کرا ازین بر رود آید ببام |
| نی ببام چرخ کان اخضر بود | بل ببامی کز فلک برتر بود | بام گردون را ازو آید نوا | گردشش باشد همیشه زان هوا |

تمام شد دفتر ششم از مثنوی مولوی